

تعریفی جامع‌شناختی

به این سؤال، ساخته و پرداخته کردند. صورت‌بندیهای گوناگون اینان را می‌توان به قالب این عبارت کلی ریخت که «دین یا آنچه جوامع آن را مقدس تلقی می‌کنند، متضمن نظامی نهادی شده از نهادها، اعتقادات، ارزشها و اعمالی است که معطوف به سؤال در باب معنای غایی^۱ [حیات] اند.» منظور از «نهادی شده» در این عبارت، این است که دین خصیصه ثابت گروههاست، یعنی حتی اگر اعضا و افراد گروه هم مداوماً عوض شوند، دین [که نهادی شده است]، حفظ خواهد شد.

اصطلاح اصلی در این عبارت همان «معنای غایی» است. منظور از معنای غایی، امری است که به ماهیت، مقصود و مقصد هستی مربوط می‌شود، یعنی یک نوع جهان‌بینی یا توجیه عقلانی وجود. کلاید کلاکون^۲ این اصطلاح را برای «فلسفه‌ای که پشت سر شیوه زندگی افراد و گروههای متجانس، در هر مقطع از سرگذشت ایشان قرار دارد» به کار بسته است. هر نظامی از نظامهای «معنای غایی»، برای پرسشهای مربوط به ماهیت و غایت و منشاء و سرنوشت بشر (و مانند آن) احتمالاً پاسخی در آستین دارند. این قضیه به معنی آن است که اشیا و امور مرتبط با «معنای غایی» - یا آنچه پاول تیلیخ^۳ «دلپستگی غایی»^۴ نامیده است - به منزله اشیا و امور مقدس در نظر گرفته می‌شوند، بویژه آن امور و اشیایی که برای پرسش از «معنای غایی»، پاسخی ارائه دهند یا آن را نمادی کنند.

مطابق تعاریفی که تاکنون به دست داده‌ایم، دین عبارت است از یک نوع نگرش خاص. منظور از نگرش خاص، همان است که تاموتسویوتانی^۵ مطرح کرده است، یعنی چارچوب مرجعی که فرد یا گروه برای سامان بخشیدن به تجربیات خود، اختیار می‌کنند:

«نگرش عبارت است از دیدگاه منظم شده دنیای شخص. یعنی مفروضاتی مسلم در باره صفات اشیا و امور مختلف و نیز طبیعت انسان.»

شیبوتانی یادآور می‌شود که بشر جدید، به خاطر نقشهای متعددی که در زندگی روزمره‌اش بازی می‌کند، به «دنیاهای» یا نگرشهای متعددی تعلق دارد و هر چه جامعه پیچیده‌تر و تفکیک شده‌تر باشد، تعداد دنیاهای یا نگرشهایی که فرد می‌تواند در آنها سهیم باشد، بیشتر می‌شود. اکثر این جهانها، جزئی و ناقص‌اند، به این معنی که تفسیر اشخاص از جهان خودشان، محدود است و تنها قطعه کوچکی از تجربه تمامی بازیگران را شامل می‌شود. یک فرد خاص ممکن است در آن واحد هم یک لوله‌کش باشد و هم یک بازیگر بریج و کلکسیونر تمبر، هم پدر باشد و هم تماشاچی مسابقات ورزشی. با این حال، نگرشهای منضم به این نقشها، می‌تواند دارای سازگاری زیادی باشد. از آنجا که این نگرشها، شخص را به غیر از کنشهایی که برای آن نقشها تعیین شده، از کنشهای دیگر مطلع نمی‌سازند، در نتیجه، شخص در انتقال از یک نقش به نقش دیگر، کمتر دچار مشکل می‌شود.

چنانکه شیبوتانی خاطر نشان کرده است، بسیاری از این نگرشها،

قطعه آغاز لازم برای مطالعه هر پدیده، به دست دادن معیاری است که با آن بتوان پدیده مورد نظر را از سایر پدیده‌ها مشخص و متمایز کرد. این مقاله، عهده‌دار بررسی مسأله غامض تعیین دقیق آن گونه اموری است که ما از آنها، دین را مراد می‌کنیم، و می‌کوشد فرقه‌های فارقی را به منظور جدا ساختن دین از سایر جنبه‌های جوامع انسانی ارائه دهد.

یافتن تعریفی قابل اطلاق از دین که انتزاعی بوده، از نظر تاریخی و فرهنگی جامع باشد (یعنی در طول تاریخ و در فرهنگهای مختلف مصداق داشته باشد)، مشکلی است که نسلهای متعددی از محققان را دچار زحمت کرده است. می‌توان پذیرفت که تمام جوامع در طول تاریخ، دارای دین بوده‌اند. اما با وجود اینکه ما به نحوی مبهم و شهودی می‌فهمیم که واژه «دین» امور مختلفی، از مراسم آدمخواری گرفته تا اجتماع قبیله «کواکر» را توصیف می‌کند، اما نظریه‌پردازان برای آنکه به نحوی دقیق و بدون فروگذاری نسبت به بسیاری از این امور متفاوت، دین را تعریف کنند، متحمل رنجی فراوان شده‌اند؛ چنانکه جرج زیمل در آغاز قرن حاضر می‌نویسد:

«تاکنون هیچکس قادر نبوده است تعریفی ارائه دهد که بدون ابهام و در عین حال دارای جامعیت کافی باشد. آنچه تاکنون در این باب گفته شده، تنها در باره ذات و ماهیت دین بوده است و این، یعنی اذعان به وجود شباهتهای عمومی که بین ادیانی چون مسیحیت و دین ساکنان جزایر دریای جنوب با دین بودایی و بت‌پرستی میکرزیکیان وجود دارد. تا به حال، تعاریف دین از تأملات متافیزیکی محض و نیز از زودبایورها و ساده‌لوحی‌هایی که به ارواح باور دارد، تفکیک نشده است.»

چند سالی پس از زیمل، امیل دورکیم با مسأله تعریف دین درافتاد. شیوه او چنان بود که می‌خواست تعریفش از دین، همه مظاهر دینی بشر را، با تمامی تنوع آن، در برگیرد. دورکیم در پی جست‌وجو برای یک شالوده جامع و واحد^۶ و یک عنصر غیر قابل تحویل^۷ که در تمام ادیان مشترک باشد، این موضوع را پیش کشید که همه ادیان شناخته شده، در تمامی جوامع، متضمن تقسیم‌بندی امور به دو دسته متقابل مقدس^۸ و نامقدس^۹ اند. دورکیم تعریف خود را براساس این دوگانگی بصیرت‌آمیز بنا کرد:

«دین عبارت است از نظامی واحد و به هم پیوسته از عقاید و اعمالی منتسب به امور مقدس، یعنی اموری که مجاز و ممنوع می‌سازند. این عقاید و اعمال، هنگامی که در یک هیأت معنوی واحد به هم می‌پیوندند، کلیسا [تشکیلات دینی] نامیده می‌شوند.»

اما اگر دین وابسته به امور مقدس باشد، این سؤال پیش می‌آید که چه چیزها در جوامع جامعه تقدس می‌پوشند، و چرا؟ بعدها نویسندگان متأخر متعددی چون تالکوت پارسونز، جی. میلتون اینگره، الیزابت کی. ناتینگهام^{۱۰} و جی. پاول ویلیامز^{۱۱}، کوششهای بدیع دورکیم را در پاسخ

از دین

نوشته چارلز گلاک و رادنی استارک
کوتاه شده و ترجمه حسین قاضیان

در ماهیت خود دارای سازگاری بسیارند و می‌توانند بخوبی با یکدیگر در پیامیزند. اما این امر در مورد تمام نگرشها صادق نیست. برخی از نگرشها، احکام و قضایایی را می‌پروانند که از یک حوزه عمل معین بسی فراتر می‌روند و تا حدی به همین خاطر، دست کم به نحو بالقوه، دچار ناسازگاری می‌شوند. بر همین مبناست که فی‌المثل دانشمندان علوم اجتماعی پیش بینی می‌کنند انسانی که در جو و فضای نگرشهای یک استاد دانشگاه - [در آمریکا] - به سر می‌برد، گرایش به نفی جمهورریخواهی محافظه کارانه خواهد داشت، زیرا این دو نگرش به اعتبار آن جهانی که تعریف و تعبیر می‌کنند، با یکدیگر تباین و تقابل دارند. هنگامی که نگرشها به واقعیت یا کلیت وجود می‌پردازند، و به یک جهان بینی جامع بدل می‌شوند، نگرشهای بدلی که در همان مرتبه از منزلت و مرتبه قرار دارند، دیگر نمی‌توانند به اقامت خود [در جهان نگرشهای فرد] ادامه دهند. التزام به یک نگرش معین در این سطح، عملاً مانع از التزام به هر نگرش دیگری می‌شود. پیتر برگر^{۱۳} همین نظر را در باب آنچه خود «نظامهای معنایی به غایت ظریف و پیچیده»^{۱۴} تعبیر کرده، ابراز می‌کند. او می‌نویسد:

«... این نظامها می‌توانند چنان تفسیر جامعی از واقعیت به دست دهند که تفسیر نظامهای بدیل و راههای وصول به آنها را هم در برداشته باشد. کاتولیسیسم ممکن است نظری در باب کمونیسم داشته باشد، اما کمونیسم تعارف را کنار گذاشته و در باب کاتولیسیسم نظری به وجود خواهد آورد. از نظر یک متفکر کاتولیک، کمونیست‌ها در جهانی از توهمات تیره و تار مادی در باب معنای واقعی زندگی می‌زنند، و از نظر کمونیست‌ها، دشمن کاتولیک مذبوحانه به «شعور کاذب» یک ذهنیت بورژوازی مثبت شده است.»

چنانکه برگر هم می‌داند، کمونیسم و کاتولیسیسم از آن دست نگرشهای هستند که انسان را تا حدی از سرشت کلی واقعیت آگاه می‌کنند، و از این رو، رفته رفته در همه جهانهای جداگانه‌ای که پیروان هر یک از این جهانها در آن سهیم‌اند - مانند جهان گلف بازان، و کلا و آسیابانان - رخنه می‌کند و به طور کلی شیوه درک و تلقی از جامعه را سامان داده، تعیین می‌بخشد.

در ارتباط با همین نوع نگرشهاست که ما شاهد پدیده «نوکیسی»^{۱۵} هستیم؛ پدیده‌ای که اگر بخوایم آن را بخوبی تعریف کنیم باید گفت جریانی است که در طی آن شخص یک جهان بینی کاملاً فراگیر^{۱۶} را می‌پذیرد یا از چنین جهان بینی به یک جهان بینی دیگر منتقل می‌شود. ما واقعاً نمی‌توانیم از این واژه برای توصیف گذر از یک نگرش چند پارچه به یک نگرش چند پارچه دیگر استفاده کنیم و مثلاً آن را در مورد تبدیل نگرش یک کلکسیونر تمبر به نگرش یک باغبان به کار ببریم. به بیان دقیقتر، واژه نوکیسی بر گسستگی جدی رفتار، و تجزیه دردناک شخصیت دلالت دارد، که در توصیف آن می‌توان از تعبیراتی چون

«نوزایی»، «وصول به نور [حقیقت]»، «بلای آسمانی» و «حصول آگاهی طبقاتی واقعی» یاد کرد که همه حکایت از این دارند که فرد نوکیس، آشکارا یک دگرگونی بنیادین را در ارزشیابی خود از واقعیت از سر گذرانده است.

اما چه چیز در این نگرشهای گسترده نهفته است که به آنها کیفیتی چنین غریب و نافذ می‌دهد؟ به نظر می‌رسد پاسخ این باشد که هر یک از این نگرشها پیرامون برخی احکام و قضایای مرتبط با «معنای غایی» سامان داده شده‌اند، به عبارت دیگر هر یک از این نگرشها، مجموعه‌ای از اصول کلی عرضه می‌کنند که انسانها به واسطه آن، معمولاً یک رشته از تجربیاتشان را هضم و درک می‌کنند. یا به تعبیر دورکیم، حاملان این نگرشها، اجتماعی اخلاقی تشکیل می‌دهند، یعنی در «یک نظام واحد و به هم پیوسته از عقاید و اعمال منتسب به امور مقدس» سهیم می‌شوند.

ما اکنون در ادامه بحث خود در باره تعریف دین، آماده‌ایم تا بحث از «معنای غایی» و «نگرشهای گسترده» را با رشته دیگری از مفاهیم نظری مرتبط، یعنی ارزشها و جهتگیری ارزشی^{۱۷}، پیوند زنیم. چنانکه

در علوم اجتماعی مرسوم است، این اصطلاحات با آثار تالکوت پارسونز، کلاید و فلورانس کلاکون و جدیدتر از آنان با آثار نیل اسملسر^{۱۸} پیوند خورده است. اسملسر، «ارزش» را چنین تعریف می‌کند: «ارزشها، کلی‌ترین اجزای کنش اجتماعی‌اند... ارزشها به طور کلی بیانگر هدفی مطلوبند؛ هدفی که خود به منزله راهنمای تلاشهای انسان عمل می‌کند.»

با این اوصاف، ارزشها، قضایایی هستند درباره آنچه «باید باشد». ارزشها، درست و صحیح و به علاوه غیرقابل مناقشه به نظر می‌رسند زیرا از جهت استدلال قائم به ذاتند. مثلاً در جامعه آمریکا، خوشبختی فردی یک ارزش است و در عین حال که ممکن است همه در مورد چگونگی دستیابی به خوشبختی توافق نظر کامل نداشته باشند، اما هیچ‌کس هم به طور جدی بر آن نیست که انسان نباید خوشبخت باشد. خود ارزشها، عملاً با یکدیگر ناسازگارند. به همین سبب، ارزشها تنها هنگامی می‌توانند هدفهای مطلوب را به نحو معنی‌دار تعریف کنند که به صورتی کمابیش نظام یافته در یک مجموعه منطقی و سازگار گنجانده شوند. مثلاً اگر انسانها، درستکاری را یک ارزش بدانند، لزوماً هم در این باره که چرا آن را یک ارزش تلقی می‌کنند، تبیینی خواهند داشت، مانند این تبیین که قادری مطلق، بشر را ملزم به درستکاری کرده است و براساس متابعت از این فرمان، پاداش می‌دهد و مجازات می‌کند. به علاوه، چنین ارزشی نیازمند نوعی تصریح در باب ساخت و سرشت مفهوم درستکاری است و چنین کاری در جای خود می‌تواند رشته‌ای از احکام و قضایا را درباره رفتار مرضی و غیر مرضی خداوند فراهم آورد. از این رو، فراهم آوردن مجموعه معناداری از ارزشها، مستلزم منظور کردن عقایدی در باب ماهیت عالم و اوصاف طبیعی و - شاید هم - فوق طبیعی آن در این مجموعه است. کلاید کلاکون این مجموعه سازگار و عقلانی را مجموعه «فرضیات وجودی»^{۱۹} نامیده که در طی «تصویری کلی از تجربه»، «آمیزهای تقریباً درهم تنیده» با ارزشها به وجود آورده‌اند. در هر مقطعی از زمان و در هر جامعه معین، درباره تعدادی از ارزشها و فرضیات وجودی یا عقاید مربوط به هستی، توافق نظر وجود دارد.

کلاکون در یک جمع‌بندی کلی این عقاید و ارزشهای مشترک - یا جهان‌بینی جامع - را «جهتگیری ارزشی» می‌نامد. این اصطلاح ترکیبی، مبین درهم آمیختن ارزشها با یک مبنای عقلی و منطقی، یا جهتگیری به سوی یک نگرش کلی درباب زندگی است. چنانکه کلاکون می‌نویسد:

«جهتگیری ارزشی را می‌توان به منزله برداشتی انتزاعی و منظم از طبیعت؛ جایگاه انسان در طبیعت؛ رابطه انسان با انسان و مطلوبها و نامطلوبهای بالقوه مرتبط با محیط انسانی و مناسبات انسانی تعریف کرد.»

فلورانس کلاکون و فرد استراتیک^{۲۰} جهتگیری ارزشی را بهتر مشخص کرده‌اند:

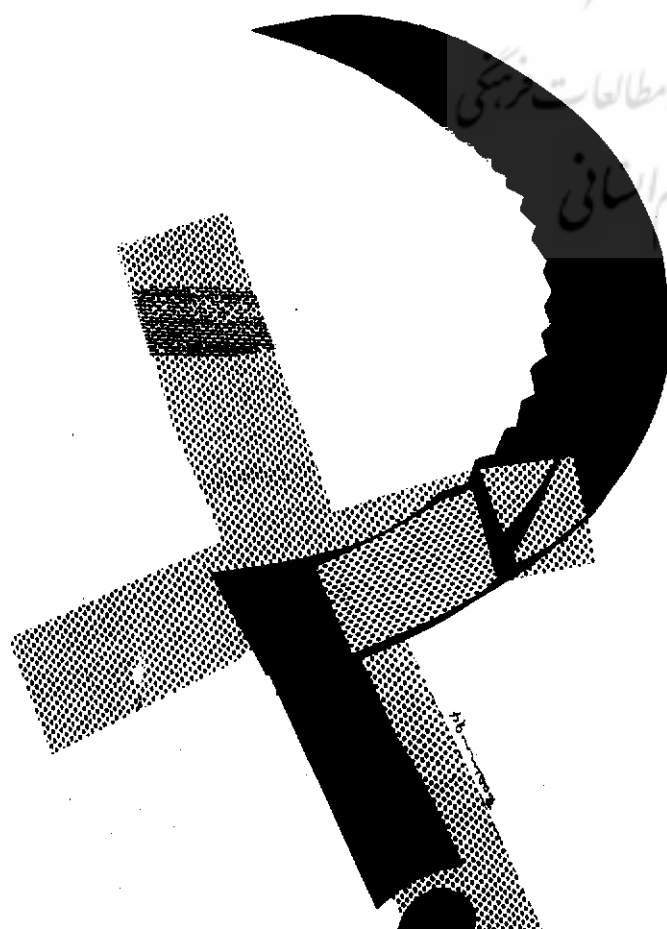
«جهتگیری ارزشی، عبارت است از اصول پیچیده و در عین حال کاملاً منظم و مرتب شده‌ای که به جریان دائماً در حال سیلان اعمال و اندیشه‌های انسانی در ارتباط با حل مسائل «مشترک انسانی» نظم و جهت می‌دهد.»

فلورانس کلاکون، در جایی دیگر، این مسائل «مشترک انسانی» را همان «پرسش‌مبنایی در قبال معنای زندگی» می‌داند، پرسشی که «به صورتی گریزناپذیر، از بطن موقعیت بشری بیرون می‌زند.»

پس در تناسب با این بحث، جهتگیریهای ارزشی را می‌توان پاسخهایی تلقی کرد که بشر در قبال پرسش از معنای غایی [حیات] بر می‌گیرد و انتخاب می‌کند. به همین دلیل است که این جهتگیریهما مقدس شمرده شده و یا غیر قابل مناقشه قلمداد می‌شوند. به این ترتیب به نظر می‌رسد که مفهوم جهتگیری ارزشی، عنوان مناسبی برای آن نوع خاص از نگرشهای کاملاً فراگیر باشد که در مقابل همدیگر صف‌آرایی کرده و هر یک در باره وفاداری تمام کسانی که در آن نوع نگاه و نگرش به هستی شریکند، ادعاهایی گزاف می‌کنند.

البته ما قصد نداریم جهتگیری ارزشی را مترادف دین تلقی کنیم. ما جهتگیری ارزشی را برای نامیدن پدیده‌های کلی‌تری در نظر گرفته‌ایم که دین - به صورتی که عموماً تلقی می‌شود - عموماً‌ترین مظهر آن است، گرچه تنها تجلی آن به شمار نمی‌رود. برای این منظور ما ناچاریم عناصر دیگری را هم برای طرازی تعریف دین مطرح نماییم تا انواع متعددی از جهتگیریهای ارزشی را از همدیگر متمایز کنیم.

با توجه به خصلت برداشتی که ما تا به اینجا از مفهوم جهتگیری ارزشی به دست داده‌ایم، به نظر می‌رسد که کمونیسم را می‌توان تالی تلو کاتولیسیم دانست. از آنجا که این دو، احکام و قضایای منظمی در باره معنای غایی عرضه می‌کنند که افراد متعلق به آنها را در یک اجتماع اخلاقی به هم می‌پیوند، پس هر دو، نوعی جهتگیری ارزشی می‌سازند. البته طبقه‌بندی کردن این دو مکتب تحت یک مقوله واحد، ما را درگیر یکی از مناقشات جاری در علوم اجتماعی می‌کند. اگر بخواهیم این حکم کارکردگرایانه را که دین برای بقای جوامع ضروری است در نظر بگیریم، آنگاه تداوم حیات [جوامعی چون] شوروی باید ما را به صرافت یافتن کارکردهای دیگری برای دین بیندازد، زیرا مارکسیسم روسی، عرفاً دین محسوب نمی‌شود، ولی با این حال جامعه



شوروی باقی مانده است. از همین جهت است که گفته می‌شود یا باید مارکسیسم را دارای همان کارکردهای دین و جانشین آن دانست یا بناچار باید آن را به این اعتبار، دین تلقی کرد.

البته به نظر می‌رسد در طرح نظری ما - که دین سنتی و کمونیسم تحت عنوان مشابه جهتگیریهای ارزشی طبقه‌بندی می‌شوند - این مشکل هم از میان برداشته شود، زیرا اگر این رأی کارکردگرایان را که دین، خصیصه عام و ضروری نظامهای اجتماعی است به جهتگیریهای ارزشی هم تسری دهیم، دیگر نیازی به کارکردهای جانشین نخواهد بود. اما به کار بردن اصطلاح جهتگیری ارزشی در چنین شکل عام و شاملی، مشکلات اصطلاحی و تحلیلی مهمی پدید می‌آورد. آیا ما واقعاً می‌خواهیم اندیشه‌هایی را که سنتاً دینی و غیر دینی شناخته می‌شده‌اند، یک کاسه کنیم و ادعا کنیم که میان آن دو فرق مهمی وجود ندارد؟ از آنجا که واژه دین، تداول عمومی تثبیت شده‌ای حاکی از حیطة معینی از پدیده‌ها پیدا کرده، واقع بینانه و ضمناً مفید خواهد بود اگر تعبیر ما از دین هم در همین ردیف محدود شود. این کار را می‌توان با تمایزگذاری میان انواع جهتگیریهای ارزشی و قلمداد کردن دین به عنوان یکی از انواع این جهتگیریها، به انجام رساند.

ما ضمن حفظ قابلیت عام مفهوم جهتگیری ارزشی، این جهتگیریها را به دو نوع یا دو شاخه کاملاً متمایز تقسیم می‌کنیم، به طوری که می‌توان آنها را به صورت دو حوزه نگرش^{۲۱} جداگانه تصور کرد. در یکی از این دو حوزه، همه جهتگیریهای ارزشی، مشمول احکام مؤید وجود عوالم، نیروها یا موجودات ما فوق طبیعی و نیز مشمول پاسخ به پرسش از معنای غایی، بر مبنای این مفروضات، واقع می‌شوند. ما این حوزه را، حوزه نگرشهای دینی می‌نامیم. جهتگیریهای ارزشی حوزه دوم، جنبه مافوق طبیعی ندارند، و احکامشان در باب معنای غایی، محدود به جهان مادی است، گرچه کمابیش روایت دیگری از همان نگرش نوع اول محسوب می‌شوند. ما این نوع نگرش را می‌توانیم نگرش اومانیستی بنامیم. ما از خلال تمایزگذاری میان این دو نوع نگرش، می‌توانیم جهان‌بینی‌های عرفی^{۲۲} یا غیر دینی را از جهان‌بینی‌های مافوق طبیعی جدا کنیم. البته باید تصریح کرد که این دو نوع نگرش، صورتهای بدلی از یک پدیده بنیادین مشابهند.

آشکار است که در درون هر یک از این دو حوزه نگرش، تنوع فوق‌العاده‌ای وجود دارد. تصور طبیعت و معنای امر مافوق طبیعی در نگرش اول، همان‌قدر متنوع است که مفهوم اومانیستی طبیعت و معنای جهان مادی در نگرش دوم. اما به نظر می‌رسد آن دوگانگی خاص، مشابهتهای فراوانی را که بین این دو نگرش وجود دارد، کنار می‌گذارد و تفاوت‌های اساسی میان این دو را مورد تصدیق قرار می‌دهد. پژوهش بیشتر می‌توانست تفاوت‌های مهمی را که محتملاً در محتوای هر یک از این نگرشها وجود دارد دنبال کند تا هم برای آینده جهتگیری ارزشی و هم برای سایر ابعاد جامعه مفید واقع شود. مثلاً می‌توان پرسید که آیا این احتمال هست که نگرشهای اومانیستی به چنان احکام قطعی در باره این جهان محسوس ملتزم شوند که آنان را بیش از پیش مستعد عدم پذیرش گرداند؟ می‌توان حدس زد که پیش‌بینی‌هایی از قبیل «حکومت هزار ساله رایش» بسیار شکننده‌تر از پیش‌بینی «حکومت نامرئی هزار ساله مسیح» خواهد بود. اما در هر حال به نظر می‌رسد این قبیل موضوعات مستلزم مطالعه جدی است.

و اما خلاصه بحث نظری ما تا به اینجا:

۱. جهتگیریهای ارزشی، نظام نهادی شده عقاید، ارزشها، نمادها

و اعمالی هستند که ناظر به حل مسأله معنای غایی‌اند. این جهتگیریها، خصیصه عام جوامع انسانی و مختص به آنهاست.

۲. جهتگیریهای ارزشی ممکن است چارچوبی مافوق طبیعی داشته باشند (مانند نگرشهای دینی) و ممکن است فاقد آن باشند (مثل نگرشهای اومانیستی).

۳. هم نگرش دینی و هم نگرش اومانیستی در یک سطح از کلیت قرار دارند و کارکردهایشان معادل یکدیگر است. گرچه ممکن است از لحاظ تأثیرشان بر دیگر نهادهای اجتماعی با یکدیگر تفاوت داشته باشند.

تا به اینجا، بحث ما، بیشتر معطوف به جنبه ایدئولوژیک جهتگیریهای ارزشی بود و بر چگونگی به وجود آمدن نظامی از احکام مربوط به معنای غایی تأکید می‌شد. البته نباید فراموش کرد که جهتگیریهای ارزشی، اموری نیستند که وجود ملموس و عینی داشته باشند؛ «چیزها»یی نیستند که بر فراز سر جامعه به پرواز درآیند، بلکه جهتگیریهای ارزشی تنها به این اعتبار وجود دارند که گروه‌های انسانی به آن اعتقاد دارند و بر مبنای آن عمل می‌کنند. جامعه شناس به ایدئولوژی در شکل انتزاعی آن علاقه چندانی ندارد، بلکه علاقه او به ایدئولوژی، بیشتر از این جنبه است که خصیصه گروه‌های انسانی است.

جهتگیریهای ارزشی به شیوه‌های گوناگون در جامعه رسوخ می‌کنند یا در آن ظاهر می‌شوند. عوامل اصلی طبقه‌بندی کردن شیوه‌های متنوع رسوخ و ظهور جهتگیریهای ارزشی، در ارتباط با ساخت اجتماعی، عبارت است از (۱) میزان اهمیت آنها در سازمان رسمی؛ (۲) میزان گستردگی از (یا پیوستگی به) نهادهای اجتماعی.

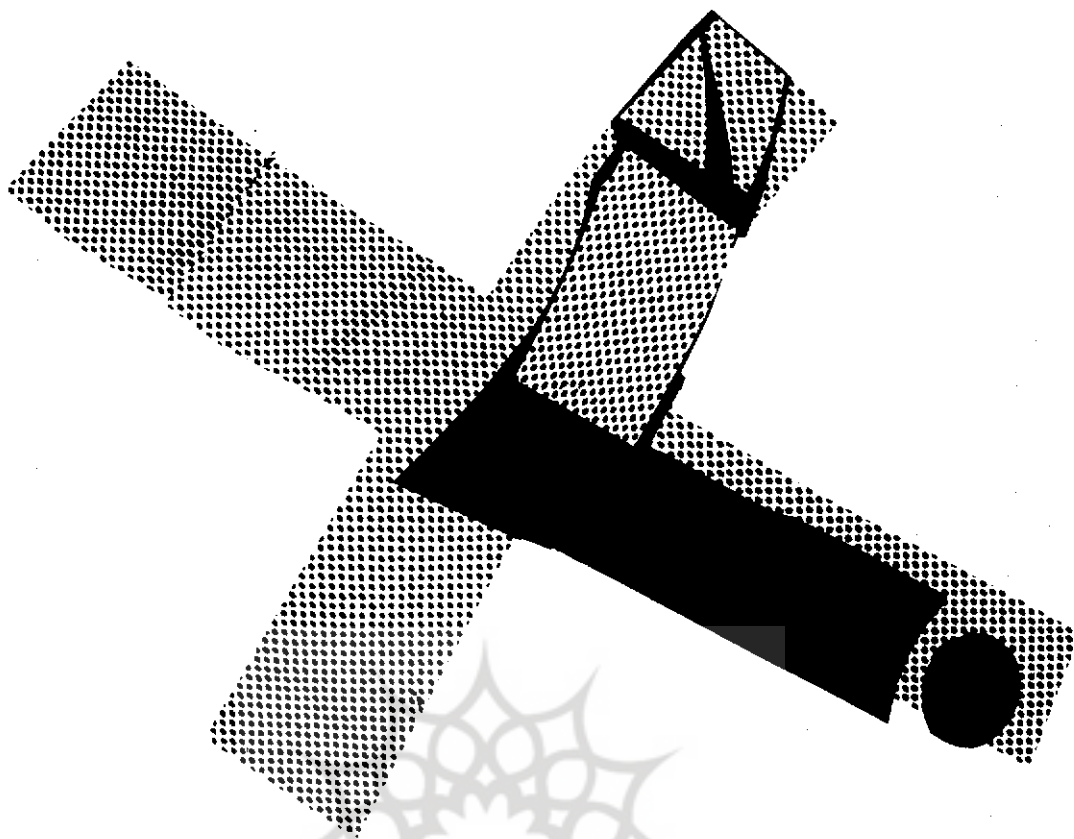
مشخص است که این دو بُعد نه تنها از یکدیگر جدا نیستند، بلکه به هم پیوسته‌اند، اما می‌توان به منظور تفهیم مطلب، نگرشهای متنوع دینی و اومانیستی موجود را به دو دسته نگرشهای کما بیش دارای سازمان رسمی و کما بیش متمایز از نهادهای اجتماعی تقسیم کرد.

با کنار هم گذاشتن این دو بُعد می‌توان چهار شیوه جایگیری جهتگیریهای ارزشی در جوامع را به این ترتیب مشخص کرد:

۱. دارای سازمان رسمی و متمایز از سایر نهادهای اجتماعی.
۲. فاقد سازمان رسمی اما متمایز از سایر نهادهای اجتماعی.
۳. دارای سازمان رسمی و بدون تمایز از سایر نهادهای اجتماعی.

۴. فاقد سازمان رسمی و بدون تمایز از سایر نهادهای اجتماعی.
در برخی از جوامع، تعدادی از این جهتگیریهای ارزشی - اعم از سازمان یافته و بی‌سازمان و متمایز شده و نامتمایز - در کنار یکدیگر به سر می‌برند، از این رو، چنین طبقه‌بندی‌ای دچار مشکل می‌شود و ضروری می‌نماید که سطوح تحلیلی مختلف از یکدیگر باز شناخته شوند.

در سطح جامعه کل، جهتگیریهای ارزشی به گونه‌ای عمل می‌کنند که به نظر می‌رسد هیچ‌گونه توافق نظر کاملی در باره معنای غایی وجود ندارد. جهتگیریهای ارزشی که نشانه یک نظام اجتماعی‌اند و آن را هماهنگ می‌کنند، تمایل دارند تا عناصر غیر دینی جامعه را پررنگ‌تر کنند، و احتمالاً، اجزای دینی جامعه، از طرف همه یا اکثر جهتگیریهای ارزشی رقیب، محدود شده و در حد کلی گویبهای مبهم رایج در جامعه باقی می‌ماند. این قبیل جهتگیریهای ارزشی جامع، عموماً نه کانون سازمانهای رسمی‌اند و نه متمایز از سایر نهادهای



۲. لوازم و پیامدهای تماس و ارتباط میان این انواع نگرشها چیست؟ کدامها با یکدیگر همزیستی خواهند کرد و کدامها از در مناقشه وارد خواهند شد، و در اثر این تماس در هر یک از نگرشها چه اتفاقی و در چه حدی رخ خواهد داد؟
در پایان امیدوار است این مقاله سهمی در روشن کردن معنای «دین» از نظر علوم اجتماعی داشته باشد.

یادداشت‌های مترجم:

1. universal substrate.
2. irreducible.
3. sacrate.
4. profane.
5. J. Milton Yinger.
6. E.K. Notingham.
7. J. Paul Williams.
8. ultimate meaning.
9. Clyde Kluckhohn.
10. Paul Tillich.
11. ultimate concern.
12. Tamotsu Shibutani.
13. Peter L. Berger.
14. more fully elaborated meaning systems.
15. conversion.
16. all- pervading.
17. valve orientation.
18. Neil J Smelser.
19. Existential premises.
20. Fred Strodtbeck.
21. perspective realm.
22. secular.

اجتماعی؛ در عوض، جهتگیریهای ارزشی نظامهای تکنوگرا، از طریق نهادهایی چون نهادهای سیاسی، آموزشی و خانوادگی و تا حدی هم از طریق سازمانهای مذهبی مختلف پخش و منتشر می‌شوند.

در سطوح پایین‌تر تحلیل، معلوم است که جهتگیری ارزشی برخی از گروههای انسانی در چنین جوامعی به قالب سازمانهای رسمی ریخته می‌شود، یعنی با وجود اینکه مشخصه جهتگیری ارزشی جامعه‌ای چون جامعه آمریکا یک جهتگیری سازمان نیافته است، اما جهان‌بینی اصلی بسیاری از آمریکاییان را کلیسای رسمی شکل می‌دهد. به نظر می‌رسد این امر، بویژه در مورد اعضای فرقه‌ها و پیروان آیینهای بنیادگراتر صادق باشد. چنانکه از مثالهای گذشته برمی‌آید، جهان‌بینی بسیاری از آمریکاییان - از جمله جهان‌بینی آن عده از ایشان که دارای پاره فرهنگهای بسته و محصورند - با برخی از انواع طبقه‌بندیهایی که ارائه شده، مطابقت دارد. از این جهت، با آنکه جهتگیری ارزشی کلی جامعه آمریکا را که در بردارنده همه این عناصر به غایت متفاوت در درون یک هویت سیاسی واحد است می‌باید در دسته چهارم طبقه‌بندی ارائه شده جای داد، اما نگرشهای دینی و اومانستی برخی از گروههای مردم آمریکا را باید به گونه‌ای دیگر طبقه‌بندی کرد. از این رو لازم است که سطح تحلیلی را که به منظور بحث از جهتگیریهای ارزشی جامعه‌های پیچیده و متکثر انتخاب شده، به طور مداوم مشخص کرد.

اکنون چنانچه به مقولات تقسیم‌بندی ارائه شده باز گردیم، بررسی بیشتر موجب به وجود آمدن سؤالیهای نظری مهم و متنوعی می‌شود، سؤالیهای همچون:

۱. در چه اوضاعی چنین انواعی از نگرشهای دینی و اومانستی پدید می‌آیند و چگونه به نوع دیگری از نگرشها تبدیل می‌شوند و چه راههای بسط یا بنده احتمالی برای دگرگونی این انواع وجود دارد، و کدام یک از این راهها مشترکند؟